

دیوان چون در نزد ظفر السلطنه متهم بود کاری به اوراجع نبود، بانو کراهی شخصی خود همراه جماعت بود و ساعی، که خدمتی نماید و تقریبی به حکومت بجوید. نوکرهایش چند نفر زن را مجروح نمودند، هر زنی که زینتی داشت بر بودند.

این خبر در کتابخانه به آقا رسید، بیرون آمده گفت: چرا مزاحم بیچاره زنهای شویده اگر من مقصرم که حاضر، این زنهای بیچاره تقصیری ندارند. مریدان آقا هر کدام به طر فی فرار کردند. شریعتمدار در تنوره مخفی شده، دیگری در بین زنهای پنهان شده، یکی به بیت الخلوۃ پناه برد، دوسه نفر هم که ماندند آنها را گرفته بودند که ببرند به ارباب اسفندیار خان پچاقچی کفتهای آقارا بدست گرفته وهمی گفت: «بیوریور» سر کار آقا روانه شد سرباز و غلام اطراف ایشان پره زدند. آقا شیخ محمد صادق مجتهد که عمه زاده آقا بود با شریعتمدار راین را گرفته، نصیر الاسلام را که از پیش بردند. شیخ جواد که از طلاب بود آن راهم کت بسته همراه داشتند. آقایان مزبور را به حالتی بسیار فضیع و شنیع می بردند در جلو آنها موزیک و بالابان می زدند، زنهای در بالای بام گریه می کردند و خاک بسر می ریختند و احسین گویان به حال آنها تضرع و زاری می نمودند. لدی الورود به ارباب به گفته اعدال الدوله و عین الملک که حکم و امر ظفر السلطنه است پاهای آقا را به فلک بستند. چند چوب که زدند محمدخان سرتیب، داماد آقا باقر خود را روی پای آقا انداخت، بعد از آن آقا شیخ محمد صادق را به فلک بستند. پس از خوردن چند شلاق سران سپاه مانع شدند، که اگر بنای اهانت باشد ماها از شغل و کار دولتی استعفا می کنیم. جنابان حاج میرزا محمد رضا و آقا شیخ محمد صادق را بردند به اطاق، سپس شریعتمدار راین و شیخ جواد را چوب مفصلی زدند. در این مقام چند سطر علاوه می کنیم که: با این که جناب حاج میرزا محمد رضا خودش و پدرش و جدش سالها به اهل کرمان خدمت کرده و برمسند شرع متمکن بودند و احدی یاد نمی دهد که در این طایفه يك نفر رشوه خور بوده است، چه جای ایشان، وهمه وقت مانع ظلم بوده اند. چه شد که این طور مظلوم افتاد و احدی از ایشان همراهی نکرد؟ با این که خوانین و کیلی که از هوا خواهان ایشان بودند اگر از ایشان یاری کرده بودند کفایت بود، بلکه اگر سردار نصرت خود را به ظفر السلطنه رسانیده بود و عظمت امر را گفته بود کار به این جا نمی کشید و شخصی مانند حاج میرزا محمد رضا را که رئیس ملت کرمان بود، يك نفر مانند ظفر السلطنه که در جنب او هیچی نبود به فلک بیند که اگر زنهای کرمان در مقام حمایت و نصرت آن مظلوم بر آمده بودند، هر آینه ظالم را معدوم کرده بودند.

چند سبب از برای این مسئله تصور می شود؛ اول که سبب طبیعی است، مکافات دهر است؛ چه رئیس طایفه شیخیه از خفت و خواری که از جناب حاج میرزا محمد رضا دیده بود از این دارفانی به دار باقی رحلت نمود. در این مقام استشهاد می آوریم به چند بیت از ابیات کاتب کرمانی که در تاریخ خود گوید:

به عمر خود اعتمادی مکن
ولی زود دادش قضا گوشمال
بحق زرد ولی بین چه ناحق بخورد
در آن روز بس کارها ساختند
از آن درد شد ناله اش بر فلک

پس از مردن خدم شادی مکن
مکافات کرد او پس از چندسال
ازین مرحله جان سلامت ببرد
سوار بجاقچی سرش ساختند
مجازات او سشت چوب و فلک

سبب دیگر آن که نفاقی که بین آقایان کرمان بود از هیجان و بلوای مردم جلوگیری کرد، و بعضی هم درخانه نشسته منتظر صاعقه آسمانی بودند. امام جمعه کرمان هم که رسید در باغ بدیدن این واقعه غشوه عارض او شد و افتاد.

اول کسی که از این خانواده از خانه خود بیرون آمده دو عم آقا بودند جناب حاج شیخ علی که پیرو رئیس قوم بود و جناب آقا یحیی که بیهشانه ملاحظه هیچ مخاطره نکرده و صدای گلوله تفنگ که از اطراف بلند بود زوزه مگس می پنداشتند و گلوله ها که از مستحفظین قراولها به اطراف می ریخت گل و هل می انگاشتند با این حال به میدان ارك رسیدند. یکی از موثقین نقل کرد: به جناب حاج شیخ علی گفتند خود را حفظ کنید که گلوله تفنگ به شما نخورد، آقا در جواب فرموده بود: من که تقصیری نکردم گلوله مرا بکشد. این کلام چه قدر شباهت دارد به مثلی که اهل ایران می آورند که: «پای بی گناه به پای دار می رود ولی سرب گناه به بالای دار نمی رود».

آقا باقر مجتهد و پسرش آقا میرزا علی محمد از آن طرف رسیدند، آقا سید علی مجتهد از طرفی، بقدر نیم ساعت در میدان جلو ارك توقف شد. مستحفظین مانع از دخول بودند تا اذن داده، وارد شدند. معلوم شد این وقوف برای حرکت دادن آقا بوده، بالاخره دو ساعت به غروب مانده روز جمعه ۲۸ شعبان سال ۱۳۲۳ حاج میرزا محمد رضا و آقا شیخ محمد صادق را به طرف بم روانه نمودند. و بعد از ورود آقایان به مجلس ظفر السلطنه و استدالات آقا یحیی که این همه امور به شبهه گذشته، ظفر السلطنه بر هر دو شاهزاده متغیر و قوفاً فرستاد که آقا را از راه بم (۱) برگردانند و به جلال آباد رفسنجان که ملك خودشان است تحویل بدهند. وقتی فرستاده حاکم رسیده بود که آقا در راه برای ادای فریضه ظهر و عصر پیاده شده، مشغول دعای سمات بودند. مأمور که اسفندیار خان است نقل کرده که از حالات آقا تعجب کردم که قبل از این واقعه خدمت آقا رسیدم و آن روز که ایشان را به ارك بردم و آن دم که حرکت دادیم و آن وقت که مزده مراجعت دادم بريك حال بود، نه از حرکت به ارك و نه از واقعه ارك و نه از حرکت از ارك هیچ يك تغییر حالی در او مشاهده نشد. بلکه وقتی که مشغول دعا بود و من به خیال خود مزده دادم، دعای خود را قطع نکرده و توجهی به من نفرمود.

(۱) بم راصاحب تقویم البلدان به تشدید ضبط کرده است و آن شهری است کوچک بین کرمان و بلوچستان.

بالاخره ظفر السلطنه آقا یحیی را مخاطب نموده بسیار اظهار ندامت کرد و گفت خدا لعنت کند این دو شاهزاده را حالا متمنیم خودتان بروید و با آقا همراه باشید و از ایشان معذرت خواسته و بی‌گناهی مرا عرضه دارید .

روزشنبه مردم فهمیدند چه شده جرئت از خانه بیرون آمدن هم نداشتند ، دروازاها و راهها هم سپرده شده بود که کسی بیرون نرود ، شب در خانه آقا ازدحامی شده تا صبح مشغول تزیین‌داری بودند . تا پنجم و ششم ماه رمضان تزیین‌داری بود و از ازدحام جمعیت دالان‌خانه و چند اطاق خراب شد .

یکی از ثقات نوشته است :

يك شب آقا شيخ محمد تقی که از علماء کرمان است منبر رفته و همین قدر این فقره دعا را خوانده بود: *واللهم انما تشكر اليك فقد نبينا وغيبه ولينا* که فریاد بلند شده بود و آن شب چند نفر را غشوه دست داده بود . علمای کرمان هیچ يك به نماز جماعت و مساجد حاضر نشدند ، الا آقای حاج محمدخان مقتدای شیخیه، که زنها ازدحام کرده ، مجبور نمودند او را بر قفن به لنگر ! که مزرعه‌ایست در هفت فرسخی شهر کرمان و در آن مزرعه بود بعد از چهار ماه مرحوم شد .

بعضی از موثقین گویند : که عوام کالانعام نجاست زیادی برده در محراب مسجد ریخته و زنها از پنجره‌ها و روزنه‌های بام مسجد شیخیه نجاست بسیاری به مسجد ریخته ، به این جهت آن مرحوم مسجد را ترك کرد و از کرمان مهاجرت نمود .

هیجان مردم کرمان روز بروز در ازدیاد بود یعنی در مساجد و شبها در خانه‌ها مشغول گریه و زاری بودند ، تا بیست و هشتم رمضان که به سعی علمای طهران ظفر السلطنه از حکومت کرمان معزول و روانه طهران گردید .

حکومت کرمان را تفویض نمودند به شاهزاده فرما نفرما که تلگرافاً او را امر کردند که از کرمان‌نشاء نقل کند به کرمان . شهر آرام شد و هر چه اهالی شهر درخواست کردند که حاج میرزا محمد رضا برود کرمان قبول نشد و جواب داد مادام که به ارض اقدس نروم به کرمان مراجعت نمی‌کنم .

عدل السلطنه سردار نصرت نایب‌الحکومه کرمان ، تلگرافاً سفر آقا را به مشهد به فرما نفرما اطلاع داد . فرما نفرما تلگرافاً خواهش کرد سفر را بتأخیر اندازد تا ورود خودش به خاک کرمان ، این خواهش قبول شد .

در اواخر ماه صفر ۱۳۲۴ شاهزاده فرما نفرما وارد رفسنجان شد با آن همه سفارشات که از طرف آقای بهیانی و آقای طباطبائی و انجمن مخفی به فرما نفرما شد و مخصوصاً مجد الاسلام از طرف انجمن و آقای طباطبائی رفت در بلدة قم و از فرما نفرما قول همراهی گرفت ؛ لدی‌الورود فرما نفرما به خاک کرمان تلگرافش به عین‌الدوله رسید که استدعا دارم جناب حاج

میرزای محمد رضا را اذن دهید برود به زیارت مشهد و در تلگراف محرمانه و رمزش اطلاع داد که توقف حاج میرزای محمد رضا در کرمان صلاح نیست .

فرمانفرما در بهرام آباد رفسنجان چند روزی توقف نمود ، جنابان بحر العلوم و آقا یحیی را در خلوت خواسته گفت: از طرف دولت حکم صادر شده است که حاج میرزای محمد رضا برود به مشهد و البته باید برود ، ولی برای آن که مردم ندانند که ایشان را نفی بلد کرده اند ، من اصرار می کنم که بیاید کرمان و شمارا از طرف خود می فرستم که ایشان را حرکت دهید به کرمان ، لکن تکلیف این است که او را به طرف مشهد حرکت دهید . روز بعد درملاء عام خطاب به جنابان بحر العلوم و آقای یحیی نمود که از شما خواهش می کنم بروید جلال آباد و جناب آقا را به طرف شهر حرکت دهید . آنها علی الظاهر قبول کردند و روانه جلال آباد شدند ، مطلب را به جناب حاج میرزای محمد رضا رسانیده و ایشان را به طرف ارض اقدس حرکت دادند .

روز بیست و هفتم ماه صفر ۱۳۲۴ حاج میرزای محمد رضا روانه مشهد شده ، در بین راه مردم هرده و قریه نهایت احترام را از او بجا آورده ، قبل از ورود ایشان به مشهد خبر به طهران رسید . علماء طهران سخت متغیر شده که عین الدوله مخالف دستخط شاه و عهدی که با ما کرده بود رفتار نمود . عین الدوله متمسک به تلگرافات فرمانفرما گردید که در یکی از تلگرافات بود که ، حاج میرزای محمد رضا نذر کرده بود برود به مشهد و در دیگری بود که آنچه من سعی کردم بیاید کرمان قبول نکرد . پس از مذاکرات بسیار که بین عین الدوله و علماء طهران رد و بدل شد . صورت تلگرافی از طرف عین الدوله آوردند نزد آقای طباطبائی که خطاب بود به فرمانفرما به این مضمون :

«چند نفر سوار بفرستید جناب حاج میرزای محمد رضا را از بین راه خراسان برگردانید و با احترام او را وارد کنید پس از چند روزی که دید و بازدید به آخر رسید او را مخیر کنید بین آمدن به طهران و رفتن به مشهد الخ» .

آقای طباطبائی از خواندن صورت تلگراف متغیر شده ، که شخص محترمی مانند حاج میرزای محمد رضا از پشت دروازه مشهد برگردانند به کرمان پس از ده روز باز ایشان را نفی بلد کنند که چه شد عین الدوله به عهد خود وفا نمود . لذا صورت تلگراف را دور انداخته و اقراراً به آقای بهبهانی و سایرین رسانیده همگی آقایان مجدداً از عین الدوله رنجیده و در مقام مخالفت او برآمده چنانکه در موقع خود خواهد آمد . توصیه و سفارش جناب حاج میرزا محمد رضا تلگرافاً و کتباً به علماء مشهد مخبره و مکاتبه گردید عین الدوله هم برای تسکین حرارت آقایان به آصف الدوله حاکم خراسان توصیه مخبره نمود .

در ورود به مشهد مردم آنجا معنی دین داری و عالم دوستی را آشکار و تا طرق استقبال نمودند . جنابش یگ فرسخ به شهر مانده پیاده با پای برهنه مشی فرمود و تا ورود به حرم مظهر سه طاقه عباسی ایشان پاره شد . هر نفری تیمناً و تبرکاً از پاره های آن بردند و داخل شهر ازدحام

به اندازه ای رسید که ضعف برایشان عارض شد. خدام حضرتی دورش حلقه زدند تا وارد حرم شدند، درهای حرم را بستند. درخانه حاج عبدالنفار کرمانی برایش منزل معین کرده و چادر برپا نمودند. عموم اهل مشهد دیدن کرده، آصف الدوله پانصد تومان برایش هدیه فرستاد جنابش قبول نفرموده و آن مبلغ را مسترد داشت. بالاخره پس از توقف دو ماه به اصرار علماء و امنای دولت مراجعت به کرمان فرمود که تفصیل آن و سلوک فرمانفرما با آن جناب در موقع خواهد آمد.

این بود مجملی از وقایع کرمان، لکن مارشته تاریخ خود را وصل می کنیم به جایی که جناب حاج میرزا محمد رضا در جلال آباد رفسنجان تشریف داشته و ایشان را در آنجا می گذاریم در حالتی که مشغول عبادت رب عباد و پذیرائی عباد می باشد و خود می آئیم در طهران که ملاحظه کنیم و ببینیم پس از رسیدن این خبر موحش به طهران، علماء اعلام طهران چه اقدامی نمودند و چه گفتند و شنیدند. بلی در این واقعه موحش احدی از اهالی کرمان يك تلگراف مخا بره ننمود و به احدی از آقایان طهران اطلاعی ندادند، فقط مجدالاسلام کرمانی در مجلس مشیرالسلطنه که در آن ایام وزیر داخله بود به استراق سمع شنید که یکی از علمای کرمان را به فلکه بسته چوب زده اند. دیگر از کم و کیف و سبب اطلاعی حاصل ننمود، تا این که در اواسط ماه مبارک پست کرمان وارد گردید، مکاتب متعدده از طرف علماء اعلام عموماً و حاج شیخعلی مجتهد عموی، حاج میرزا محمد رضا خصوصاً و تجار و موثقین رسید. واقعه مشنومه را مفصلاً نوشته، لذا بنده نگارنده و مجدالاسلام به ملاحظه هم وطنی و همشهرئی و جنسیت اخفاء این واقعه فحیبه را مناسب ندیده پس از مذاکره در انجمن و تهیه استعداد شب ۱۷ ماه مبارک ۱۳۲۳ خدمت آقای طباطبائی رسیده، مکاتب کرمان را اظهار داشته، واقعه را آب و تابی داده جنابش از استماع این خبر مغفیر شده فرمود:

شاهزاده ظفرالسلطنه بامن دوست است و هم قسم، در وقت عزیمت به کرمان بامن معاهده نمود و قسم به قرآن و اسامی خدا ذکر نمود؛ که با علماء و فقراء کرمان بخوبی رفتار نماید و در خصوص حاج میرزا محمد رضا مؤکداً سفارش نمودم که به طور احترام و حسن سلوک رفتار نماید. حالا که بامن برخلاف معاهده رفتار نمود و احترام علماء را منظور ننمود، من ازدوستی او اغماض می نمایم و او را ملعون ازل و ابد می دانم و هر گونه اقدامی که لازم باشد خواهم نمود. تا اول او را عزل نمایند اگرچه از اولاد عباس، همین سلوک را متوقع باید بود. سایرین هم مثل او خواهند بود لیکن امیدوارم که جبران این عمل را به عمل آورند، لیکن برای استحکام امر و این که مخالف از موالف شناخته شود شما همین امشب آقای بهبهانی و حاج شیخ فضل الله و سایرین را نیز ملاقات نمائید و بگوئید اگر این واقعه را جبران ننمائیم دیگر از برای این لباس احترام و وقعی نخواهند گذارد. پس از

مشاوره ، بنده نگارنده و مجدالاسلام کرمانی به طرف خانه حاج شیخ فضل الله روانه شدیم و بعضی از اجزاء انجمن را برای ملاقات آقای بهبهانی و آقای صدرالعلماء روانه نمودیم . در ساعت پنج از شب گذشته وارد خانه حاج شیخ فضل الله شده جمعی از طلاب و اعضاء انجمن هم در آنجا بودند .

حاج شیخ فضل الله اگرچه از علماء بزرگ تهران بود ولی وضع او وضع اعیانیت بود چه در کتابخانه می نشست و چه در عمارت پارک و چه در مجلس درس ، همه وقت و همه جا لازماً تعیش او موجود بود . مثلاً مجلس درس او هیچ وقت خالی از قهوه و چائی نبود و نان روغنی و شیرینی هم بود قبل از درس و بعد از درس یک نفر روضه خوان می رفت بالای منبر ، ذکر مصیبتی می نمود آن وقت شروع به درس می کرد . در این شب که ما دو نفر در آنجا که کتابخانه اش بود وارد شده ، چائی و قهوه و شربت و اقسام شیرینی و میوه جات در آنجا موجود بود . از بعضی کلمات حاج شیخ فضل الله معلوم می شود که مسلک مشارالیه با مسلک سایر علماء مخالف بود .

از آن جمله یکی از ثقات نقل کرد : که وارد شدم بر حاج شیخ فضل الله ، در حالتی که سفره نهار او گسترده بود و به اندازه خوراک پنججاه نفر در سفره او حاضر بودند . اقسام غذاهای لطیفه و مریبات مشتهیه و لحوم طیرما یشتهون نیز حاضر بود . سفره او را از سفره صدر اعظم ایران بهتر دیدم ، در آن وقت که مشغول صرف غذا بود ، گفت : ما اهل ایران مادامی که بیرونی و اندرونی داریم باید در ضیق معیشت زندگی کنیم ، چه وقتی که در بیرونی یک سفره انداخته شود و در اندرونی هم یک سفره ، البته در مخارج فرق کلی پیدا می شود ، اما هرگاه هر دو سفره در یک جا انداخته شود هم خرج کمتر خواهد بود و هم سفره رنگین تر . و نیز نگارنده روزی که مشارالیه در خانه آقای طباطبائی آمده بود ، در مجلس در ضمن مذاکره گفت : ملای سیصدسال قبل بکار امروز مردم نمی خورد ، شیخ در جواب گفت : خیلی دور رفتی بلکه ملای سی سال قبل بدرد امروز نمی خورد ، ملای امروز باید عالم به مقتضیات وقت باشد . باید مناسبات دول را نیز عالم باشد الخ .

از مذاکرات در این مجلس حالش معلوم خواننده خواهد شد ، چه پس از ورود ما و بجا آمدن پذیرائی و مرسومات متداوله سخن از واقعه کرمان به میان آمد ، آن حرارت غریزی و آن آتش غیرتی که در قلب ما مشتعل بود به سخنان مشارالیه تسکین یافت . از جمله سخنانش این که حاکم هر محلی باید در نظم آن محل سعی باشد ، هر کس مختل نظم باشد باید اوراسیاست و تنبیه نمایند خواه ملا باشد ، خواه سید ، حاج میرزا محمد رضا باعث فتنه و شرارت بود او را تنبیه نمودند شما هم اگر اقدامی بر ضد دولت کنید تبعید و منفی خواهید گردید .

مجدالاسلام گفت : جناب آقا این حاج میرزا محمد رضا از معتبرین علما و پسر مرحوم حاج ابو جعفر ، نوه مرحوم حاج آقا احمد ، از شاگردان جناب آخوند ملا کاظم خراسانی است . در زهد و ورع و عمل در کرمان شخص اول است ، ریاست او در کرمان پیش از ریاست جناب عالی

است، در طهران، امروز که ظفر السلطنه اورا چوب زد فردا، عین الدوله شما را طناب خواهد انداخت. اگر امروز جلو گیری نکنید فردا به صدمه خواهید افتاد .

بنده نگارنده گفت: ما نه از راه التیجا واضطرار به این جا آمده ایم، چه مقاصد خود را به طور سهل می توان انجام داد، ما بر حسب فرمایش آقای طباطبائی خدمت رسیده، برای اطلاع جناب عالی از این واقعه موحشه، و این که بدانیم آیا شما با خیالات آقایان همراهی دارید یا نه؟ اگر شروع بکار نمودیم شما تا چه اندازه حاضرید؟

حاج شیخ گفت: من تا يك اندازه همراهی دارم، عین الدوله را ملاقات می نمایم يك خلعت برای حاج میرزا محمد رضا صادر می کنم .

مجدد الاسلام گفت: جناب آقا صدور خلعت کاری است سهل، من و ناظم الاسلام در سال فرامین و خلایع متعدده از دولت برای هر کس صادر می کنیم . در این واقعه آقای طباطبائی عزل ظفر السلطنه را به ما وعده داده اند، حالا شما بر ما منت می گذارید و قول می دهید که به این اندازه حاضریم که خلعتی صادر کنیم . در این بین شیخ رو کرد به مجدد الاسلام و گفت: گفتیم که مقصد و شریر را باید سیاست و تنبیه نمایند ما اهالی ایران شاه لازم داریم، عین الدوله لازم داریم، چوب و فلکه و میر غضب لازم داریم، ملا و غیر ملا، سید و غیر سید، باید در اطاعت حاکم و شاه باشند. برای يك نفر آخوند که چوب خورده است، نمی توان مملکتی را بهم انداخت. این اقدام تو مثل آن مهملاتی است که در روزنامه می نویسی، مشروطه و جمهوری را در روزنامه اسم بردن و منشأ فساد شدن مشروع نیست. در این اثناء به طرف نگارنده رو آورد و گفت: ناظم الاسلام ترا به حقیقت اسلام قسم می دهم آیا این مدارس جدیده خلاف شرع نیست؟ و آیا ورود به این مدارس مصادف با اضمحلال دین اسلام نیست؟ آیا درس زبان خارجه و تحصیل شیمی و فیزیک عقاید شاگردان را سخیف و ضعیف نمی کند؟ مدارس را افتتاح کردید، آنچه توانستید در جراید از ترویج مدارس نوشتید، حالا شروع به مشروطه و جمهوری کردید؟ نمی دانید در دولت مشروطه اگر من بخوام روزنه و سوراخ این اطاق را متعدد نمایم باید مالیات بدهم و اگر يك سوراخ را دو سوراخ کنم باید مالیات بدهم و کذا و کذا .

مجدد الاسلام گفت: آقای من دولت مشروطه یعنی دولت مشروعه، یعنی باید به موازین شرعیه شاه و گدا در تحت قانون اسلام بالسویه باشند. طایفه نصاری که مشروطه می گویند مقصودشان عمل بر طبق قوانین موضوعه خودشان است که عقلاء مملکت وضع کرده اند و چون آنها قانون خدائی ندارند و حضرت عیسی (ع) در احکام تکلیفیه قانونی از جانب خدا نیاورده، لذا عقلاء مملکت، قوانین تکلیفی وضع نمودند و بر طبق آن عمل می نمایند. لکن مسلمانان که مشروطه می گویند مقصودشان عمل بر طبق احکام شرع است و چون پیغمبر (ص) ما تکالیف ما را از معاشی و معادی معین فرمود و قرآن را از جانب خدا برای ما نازل کرد، ما هم ملتزم هستیم به اجراء و عمل بر طبق آن، و انگهی مشروطه مقابل مستبده است، معنی حقیقی آن

را ما حائمی اظهار نکردیم و اصلا در روزنامه چیزی از آن را درج ننمودیم و به مفاد و امر - هم شوری بینیم ، جناب عالی هم باید در امور خودتان به مشاورت عمل نمائید ، و الا شما را مستبد خواهند گفت .

نگارنده گفت : مشروطه و یا جمهوری مقصود از هر دو یکی است ، چه جمهوری از افراد مشروطه است و مراد از مشروطه سلطنت عمومی و سلطنت ملی است . امروز هیچ يك از احکام اسلام جاری نمی شود . بنای اسلام بر مساوات است و حال آن که می بینیم دزد اگر از فقراء باشد او را می کشند و دهنه توپ می بندند و اگر از اغنیاء باشد از او پولی می گیرند و او را مرخص می کنند و اگر آقا زاده باشد با او همراهی می کنند ، مشروطه می گوید : و ظفر السلطنه حق ندارد حکم شلیک و کشتن جمعی زنان و اطفال را بدهد . اگر ما مشروطه بگوئیم مقصودمان این است لا غیر .

در این اثنا شیخ ابراهیم معروف به عینکی ملتب به لسان العلماء که حاضر در آن مجلس بود بصدا درآمد و گفت : « جناب آقا ... مجد الاسلام و ناظم الاسلام امشب آمده اند در این جا که از جناب عالی استعلام نمایند آیا در واقعه حاج میرزا محمد رضا همراهی دارید یا نه ؟ آیا برای مظلومین کرمان اقدامی می فرمائید یا نه ؟ ، دیگر از مشروطه و مشروعه حرفی نبود ، منکر شاه و عین الدوله نشدند ، منکر نظم و امنیت نمی باشند .

شیخ گفت : خیر ! مقصود مزاح و شوخی بود خواستم حرارت و سورت این دو نفر را قدری تسکین دهم و با آنها صحبتی داشته باشم .

مجد الاسلام گفت : من قول می دهم هر وقت که دولت ایران مشروطه شود ، احدی مانع سوراخ شما نشود ، هر قدر میل دارید سوراخ اطاق را متعدد کنید ، يك شاهی مالیات هم ندهید . حاضرین به خنده در افتادند .

نگارنده گفت : چه زود فرق است بین این مجلس و مجلسی که دو ساعت قبل داشتیم ، یعنی منزل آقای طباطبائی . چه آنجا گریه و زاری بود از واقعه کرمان ، اما اینجا خنده و خوشحالی ، آنجا محزون بودیم بر شهدای کرمان ، این جا خرسند و مسروریم از مزاح ، آنجا تئیر و تئیر داشتیم ، این جا شربت و شیرینی . آقایان من ! ما باید لباس سیاه بپوشیم و خون گریه کنیم که در کرمان سه نفر مجتهد مسلم را چوب زدند و سیاست اشرار و قطاع الطرق را درباره آنان جاری کردند و جمعی از برادران و خواهران ما را به تئیر و تفنگ مار تئیر از پا انداختند . ما باید عزادار باشیم که يك نفر مثل ظفر السلطنه که پست ترین شاهزادگان و از عقل و علم عاری است مسلط باید باشد بر دو کور جمعیت کرمان و بلوچستان . که هر چه دلش بخواهد بجا آورد فعال لعا میرید ، تاکنون هر چه بود باز علماء قوم محترم بودند و رفع ظلم می کردند حالا که خودشان این گونه مظلوم واقع شوند دیگر به سایرین چه خواهد گذشت ، دیگر آن که فردا شب ، شب نوزدهم رمضان و لیلة العزای اسلامی است ، این خنده و

مزاح ، این مجلس و راح ، این شربت و شیرینی چیست ؟ حاج شیخ خواست جوابی دهد ، که در این اثناء آقا سید علی آقا یزدی که از علماء تبریز و یزدی الاصل می باشد وارد شد . پس از جلوس و بعمل آمدن تعارفات رسمی بقیه مذاکرات در میان آمده ، جنابش از این واقعه متأثر شده ، فرمود : تاکنون در اسلام چنین اتفاقی نیفتاده و شاید یکی از آمده های این آقا را چوب زده باشند و شاید بی احترامی به نوکر آقا شده است! حاج شیخ گفت : خیر ، به من هم نوشته اند ، این پاکت حاج شیخ علی است که به من نوشته است . جناب آقا سید علی آقا متقبل شد که قضیه را به شاه عرض کند ، حاج شیخ فضل الله هم متقبل شد تا يك اندازه همراهی کند . همان شبانه مراجعت نموده وقایع را خدمت آقای طباطبائی عرض نموده ، فردای آن شب در مساجد تهران ، عنوان منبری ، واقعه کرمان بود . آقای طباطبائی خودش منبر رفته شرحی از ظلم دیوانیان عموماً و از عین الدوله خصوصاً ، بیان فرمود . صدای گریه و ندبه مستمعین بلند شد .

در مسجد سید عزیز الله جناب صدرالعلماء هم شرحی از واقعه کرمان بیان فرمود . در مسجد سپهسالار قدیم هم در حضور آقای بهبهانی به اشاره خود آن حضرت ، عنوان منبر ، همین واقعه بود .

در شب بیست و پنجم همین ماه آقای بهبهانی آمد منزل آقای طباطبائی مذاکره مطالب سری و محرمانه بود . آقای بهبهانی فرمود : با این حرکات شنیعه ظفر السلطنه ، که به تحریک و امر عین الدوله اتفاق افتاده است دیگر سکوت ما مشروع نیست و اگر ساکت باشیم دیگر این نوع را احترامی باقی نمی ماند . در باره ملاها که این گونه سلوک کنند نسبت به سایر اصناف چه می کنند ؟

باری ، در آن شب عهد اتحاد و اتفاق و دوستی بین دو رئیس روحانی محکم و مستحکم گردید . مهمانی دوره آقا میرزا مصطفی به شکل پلیتیک جلوه می کرد ، عین الدوله هم به بی اعتنائی می گذرانید .

مدرسه مخروبه و قبرستان کهنه ، در قرب مدرسه خازن الملك و عمارت بانك یا مدرسه چال متصل به امامزاده سید ولی بود ، که نگارنده کراراً مدرسه را دیده . در این اواخر اشخاصی که ذغال مو می فروختند محل و مکان خود را در آن مدرسه قرار داده از برای این مدرسه موقوفاتی هم بود که دست تصرف و غصب ، بلکه مالکیت رویش گذارده شد . به مرور زمان مردم اطراف قبرستان را تصرف نموده خانه ساختند . بعضی علماء تهران هم به ملاحظه تبدیل به احسن و یا به لحاظی دیگر مضایقه از فروش آن زمین نداشتند ، به این جهت اشخاصی که اطراف مدرسه را خانه ساخته بودند هر يك ، يك قبالة به عهر یکی از علماء در دست داشتند . بعضی از دلالتها محرك رئیس بانك استقراضی گردیده ، که هرگاه زمین قبرستان و

مدرسه مخروبه را خریدمده عمارتی ساخته و پرداخته کنید و بانک استقراری را در وسط شهر قرار دهید اولی واسب خواهد بود .

رئیس بانک گفت : زمین قبرستان و مدرسه را چگونه بخرم و به چه طریق آن را تصرف نمایم . دلالتها گفتند : که یکی از علماء را راضی نموده زمین قبرستان و مدرسه را از او می خریم ، چه علماء طهران بیع زمین وقف را به عنوان تبدیل به احسن جایز می دانند . رئیس بانک به توسط حاج مستشارالتجار خانه های اطراف را به قیمت گزافی از تصرفین آنها خریداری نمود . نوبت به مدرسه که رسید خدمت آقای طباطبائی آمدند ، مقصود را عنوان نمودند . جواب را مخالف میل خود شنیدند ، حتی آن که متقبل شدند دوهزار تومان تفاوت قیمت را بدهند که در مکانی دیگر مدرسه ای بنا کنند ، جنابش فرمود : بیع زمین وقف ، وانگهی مدرسه ای که مشتمل بر مسجد است جایز نیست و احدی از علماء این گونه بیع را جایز نمی دانند .

حضرات از طرف آقای طباطبائی مأیوس شده ، از سایر آقایان هم طرفی برنستند . لذا به طرف حاج شیخ فضل الله رفته و بزودی مقضی المرام برگشتند . حاج شیخ نوشته ای به آنها داد قریب به این مضمون :

وقفیت این مدرسه و این قبرستان معلوم و مسلم نیست ، بر فرض وقفیت ، به ملاحظه تبدیل به احسن ، من در هفتصد و پنجاه تومان فروختم که ان شاء الله تعالی در جای دیگر مدرسه ای بهتر بنا کنم ، الخ .

زمین قبرستان و مدرسه فروخته شد ، اجزاء آقا هم به پولی رسیدند . تبدیل به احسن بلکه به احسن هم تا کثون نشد . مجملات رئیس بانک بر حسب این نوشته مدرسه را خراب نموده عمارتی بس عالی درجایش نقشه و طراحی نمود .

آقای طباطبائی پیغام داد به رئیس بانک ، که این زمین قبرستان و مدرسه را خراب کردن به هیچ قانونی مشروع نیست . نخواهم گذاشت که این زمین در تصرف شما بماند و عمارت بنا کردن در این مکان تضييع پول خودتان است . رئیس جواب داد که من از مستشارالتجار خریدم و او هم نوشتجات معتبر در دست دارد .

آقای طباطبائی کتباً به مشیرالدوله وزیر امور خارجه اطلاع داد و نیز به مشیرالسلطنه وزیر داخله نوشت با پیغامات مؤکده مخوفه که : اولاً ، تصرف در زمین وقف و مسجد جایز نیست و ثانیاً ، تصرف خارجه در مدرسه و مسجد و قبرستان مسلمانان اهانتی است به عموم مسلمین ، بلکه به اسلام . ثالثاً ، بنای این عمارت در نزدیکی مدرسه خازن الملك و امامزاده سید ولی مستلزم خطرهای بزرگ است ، چه بعد از این در این عمارت رعیت خارجه منزل می کند و به واسطه اعمال نامشروع و صدای سازهای آنان طلاب مدرسه خازن الملك و خدام امامزاده بصدا درمی آیند و آن مستلزم نزاع و فتنه خواهد بود . رابعاً ، آن که بنای این عمارت در

این محل خلاف پلیتیک دولتی است ، چه این بنا مشرف بر ابنیه و عمارات دولتی و نزدیک به ارك است و قیه ما لایخفی علی احد .

جوابی که از طرف وزارت خارجه و داخله داده شد هر دو قریب به يك مضمون بودند و خلاصه مضمون هر دو این است : ملکی رعیت خارجه خریده است به تصدیق يك نفر از علمای بلد ، وزارت امور خارجه هم امضاء نموده است ، دیگر دولت حقی ندارد و کسی نمی تواند ممانعت کند .

سواد قبالة حاج شیخ فضل الله را هم فرستادند نزد آقای طباطبائی ، ایشان هم به توسط نگارنده پیغام دادند که: اولاً ، این زمین و مدرسه وقف است نه ملك، ثانی آن که ما کراراً به اجزاء بانک گفتیم این معامله باطل و موافق هیچ قانونی نیست . باری آقای طباطبائی از اصلاح مایوس شده لیکن در بالای منبر کراراً این مسئله مطرح و عنوان بود و به رئیس بانک هم پیغامات مؤکده دادند که: از وخامت این امر بترس! تا این که يك شب متولی باشی امامزاده سید ولی ، خدمت آقای طباطبائی عرض کرد که : امروز در قبرستان در حالتی که مشغول بنائی بودند بدن يك نفر زن از زیر خاک بیرون آمد ، که تازه بود و معلوم گردید سال گذشته او را دفن کرده بودند و بدن این مرده را به حالت ذلت و خواری انداختند در چاهی که برای پنهان کردن استخوانهای اموات حفر کرده بودند . خدام امامزاده و طلاب مدرسه خازن الملك از این واقعه مطلع گردیده ، عملها و بناها را زده و از آنجا دور کردند فردا هم محتمل است نزاعی برپا شود .

آقای طباطبائی فرمودند : شما ساکت باشید و اقدامی نکنید تا خودمان بخوبی علاج این واقعه را بنمائیم و نگذاریم فتنه احداث شود .

روز بعد از آن ، از طرف حکومت طهران و نظمیة چند نفر فراش و پلیس مأمور شدند که در آنجا حاضر باشند و نگذارند کسی ممانعت کند .

از طرف آقای میرزا مصطفی آشتیانی پیغام به رئیس بانک برده شد که علاج این کار به فراش و حکومت نمی شود و قوه قهریه هرگز در این امر اثر نخواهد کرد .

در شب شنبه آخر ماه در منزل جناب آقای میرزا مصطفی آشتیانی پیمان و عهد آقایان مجدد و مؤکد گردید . روز شنبه آخر ماه مبارک جناب حاج شیخ محمد واعظ اصفهانی که از معتبرین اهل منبر و بزرگترین واعظین و ناطقین بود ، کیفیت خلاف شرع بودن عمارت کردن در گورستان مسلمین و نبش قبور مؤمنین و نقل ابدان و خرد کردن استخوان و تصرف در اراضی موقوفه و تأسیس اساس بانک استقراضی روسی در این محوطه و ترویج خارجه و تشییع کسب ربا و تضعیف داخله و اعانت بهائم و نصرت کفر به این رسم و اسم بیان نمود و فرمود: آقایان علماء چندین دفعه به رجال دولت رسانیده و بیان نموده اند امیدواریم برای اتمام حجت يك عریضه حضور شخص اعلیحضرت مظفرالدین شاه معروض دارند بلکه اثر نماید و مانع

شوند ، اگرچه می‌دانم عرایض علماء را به‌شاه نمی‌رسانند ، فعلاً کاری که از شما ساخته است این است که زحمت دو قدم راه را بر خود گذارده زیارتی از اموات و اجداد خود بکنید بلکه يك وداع آخرین از قبور و استخوانهای آنان بنمائید و فاتحه بر آنها بخوانید و روح آنها را شاد کنید که همین امروز و فردا این قبور لگدکوب روسیان خواهد گردید .

این کلام معلوم است در روز روزه در وسط طهران با آن جمعیتی که در مسجد همه وقت حاضر است که اکثر آنها طلاب و محصلین و مقدسین است چه اثری خواهد نمود ، وانگهی از دهان چنین واعظی که خودش از علماء باشد و حضور مجتهدی مانند حاج شیخ مرتضی که احدی اندک خلاف و ذره‌ای هوس و هووی در او ندیده ، با آن نطق کذائی که روز قبل این مجتهد بزرگ در همین محل فرمود ، با آن مقدماتی که سابقاً تمهید شده بود ، مجعلاً دو ساعت به غروب مانده روز شنبه حاج شیخ محمد واعظ در بالای منبر مشغول موعظه بود نیم ساعت به غروب مانده اثری از عمارت بانك باقی نمانده بود جز زمین مخروبه . متجاوز از دوست نفر بناء و عمله ، همگی فرار کردند . هر گاه هزار نفر عمله با بیل و کلنگ می‌خواستند این عمارت را خراب کنند هر آینه ده روز لا اقل طول داشت به فاصله يك ساعت چنان منهدم شد ، که گویا خبری از آن نبوده ، بنده نگارنده يك ساعت به غروب مانده این خبر را شنیده فوراً روانه آن محل شده ، وقتی که رسیدم جمعی از اطفال را دیدم که مشغول خرابی ته مانده و باقیمانده آن عمارت هستند . با آن که اسباب و آجر و آلاتی که آنجا بود قیمت معتد به داشت ، لکن احدی از اطفال اعتنائی به آنها نمی‌کرد . جز برای خرابی و معدوم کردن آنها را ، آن وقت دانستم که قوه معنویه مليه يك قوه قاهره خدائی است ، که اگر بجنبش آید می‌تواند در يك ساعت يك لشکر جرار یا يك سلطنت قهار را منقلب و معدوم نماید .

رئیس بانك فوراً اطلاع به وزارت خارجه داد ، وزیر امور خارجه هم اطلاع به عین الدوله صدراعظم داد . عین الدوله هم به آقایان پیغام داده و تشکی از حاج شیخ محمد واعظ که باعث فتنه و خرابی عمارت شده است کرد . آقایان جواب دادند که کرا را گفتیم این زمین وقف است و معامله اش جایز نیست و وخامت عاقبت کار را گفتیم و نوشتیم ، نشنیدید . فروختن مسجد و تصرف خارج مذهب در قبرستان مسلمانان خلاف قوانین اسلامی است .

این اتفاق و این واقعه موجب قوت و باعث بیداری ملت گردید ، دانشمندان امیدوار شدند . آقا سید جمال‌الدین واعظ اصفهانی که تازه از اصفهان آمده و در مسجد شاه و جماعت میرزا ابوالقاسم امام جمعه موعظه می‌کند این هیجان ملی را تمجید کرده و روی مردم را به طرف علماء می‌گرداند این اقدام و هیجان ملی را در حضور اعلیحضرت مظفرالدین شاه عرض کردند ، شاه فرمود : که خسارت بانك را بدهند و زمین را به حال خود واگذارند .

زمانی که آقای طباطبائی اعلیحضرت شاه را ملاقات نمود ، شاه من باب گله فرمود : چرا در واقعه خرابی عمارت بانك به من اطلاع نداده و اصلاح و علاج این کار را نخواستید ؟

آقای طباطبائی در جواب فرمود: این مشیرالدوله وزیر امور خارجه و این مشیر السلطنه وزیر داخله، هر دو حاضر و شاهد هستند که به هر دو اطلاع دادیم و مفاسد و معایب بناء این عمارت را نوشتیم و الان جوابی که داده اند حاضراست و به خود رئیس بانک هم پیغام دادیم که اقدام به این امر ننماید.

از این واقعه حاج شیخ فضل الله خیلی موهون گردید، چه فروشنده این زمین او بود و هم باحاج شیخ محمد بدبود و غرض شخصی داشته و سابق بر این حکم داده بود که واستماع مواظب این واعظ حرام است، و سب این حکم واقعه تزویج پسر حاج شیخ محمد بود زن متمولی را، که آن واقعه از موضوع ما خارج است.

شاهزاده عین الدوله در مقام جبران توهین حاج شیخ فضل الله بر آمده اگر حاج شیخ توسطی می کرد فوراً قبول و در امضاء و انجاح مقاصدش ساعی و معجد بود، به خلاف سایرین که در مقام توهین و تخفیف آنان بر آمده از آن طرف هم آقایان در بالای منا بر علی رؤس الاشهاد مطالب را بخوبی به مردم می رسانیدند. آقای طباطبائی در روز عید فطر در بالای منبر واقعه کرمان را عنوان فرموده گریه زیادی کرد. مردم هم از استماع واقعه کرمان و توهین وزیر اکرم، مرسید جمال الدین قزوینی را و اهانت حاکم سبزوار به یکی از اهل منبر بهیچان آمده واقعه وزیر اکرم، حاکم قزوین، به سید جمال الدین چون اهمیتی نداشت لذا از تفصیل آن صرف نظر نمودیم، و لکن این قدر شد که منضم به واقعه کرمان شده، کاشف از خیالات عین الدوله گردید. این بود که تهیج علماء روز به روز در تزیاید بود، همین قدر مردم منتظر بیانه یا اذنی از طرف علماء بودند که دکابین را ببینند بلکه گفتگوی جهادی هم درالسنه وافواه عوام افتاده بود. اگر چه معلوم بود که مأخذی ندارد، لکن موجب هرج و مرج گردیده مردم در خیال يك بلوائی بزرگ بودند. دانشمندان و اجزاء انجمن مخفی هم این ایام به خدمات مرجوعه خود کاملاً اشتغال داشتند، چند مسئله در مجالس و محافل مطرح بود: یکی: کردار مسیونوز، دویم: واقعه کرمان، سیم: واقعه قزوین و اهانت وزیر اکرم، چهارم: کیفیت سبزوار، پنجم: ظلم شماع السلطنه در فارس، ششم: حرکات ظالمانه ابنای مظفر الدین شاه در محل حکومت خود. از علماء طهران آنانی که با عین الدوله موافق بودند، یعنی مخالفت او را نداشتند: حاج شیخ فضل الله، امام جمعه طهران، آقاسید ریحان الله و میرزا ابوطالب زنجانی بود. سایرین عموماً برخلاف عین الدوله بودند جز معدودی از ائمه جماعات که لالی هؤلاء و لالی هؤلاء. این هیاهو و حرارت و ضدیت با عین الدوله روز به روز در ازدیاد بود، تا این که واقعه قند و علاء الدوله اتفاق افتاده به عبارت اخری واقعه مسجد شاه و هجرت صغری که تفصیل آن در کتاب دویم ان شاء الله خواهد آمد.